

شاه عباس اول* چگونه درگذشت

نصرالله فلسفی

چگونه چندین بار از مرگ نجات یافت؟

شاه عباس اول در شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری (۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ میلادی) در شهر هرات (مرکز حکومت خراسان در دوران صفوی) از خیرالنسایبگم زن سلطان محمد میرزا، پسر بزرگ شاه تهماسب اول دومین پادشاه خاندان صفویه به وجود آمد، و پس از پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز زندگانی در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاولی سال ۱۰۳۸ هجری قمری در شهر اشرف مازندران (بهشهر کنونی) درگذشت.

در دوران حیات چندین بار دشمنانش به کشتن وی برخاستند و بارها نیز در میدان نبرد یا به سبب بیماریهای گوناگون جانش به دام مرگ افتاد، ولی مقاصد شوم بدخواهان را به نیروی دلیری و سیاست باطل ساخت و به دستیاری پزشکان دانشمند حاذق نیز تا پنجاه و نه سالگی با بیماریهای جانکاه مبارزه کرد. نخستین کسی که به کشتن وی برخاست، عمش شاه اسماعیل دوم بود. شاه عباس از سال ۹۸۰ هجری قمری، هنگامی که یک سال و نیم بیش نداشت، از جانب جدش شاه تهماسب اول به مقام میرزایی هرات و حکومت خراسان منصوب شده بود و شاه قلی سلطان استاجلو با مقام امیرالامرای خراسان به عنوان

*. یغما، سال بیست و چهارم، شماره یازدهم، بهمن ۱۳۵۰، صص ۶۴۱ تا ۶۵۲.

لله از او سرپرستی و نگاهداری می‌کرد.

سرزمین پهناور خراسان از سال ۹۱۶ هجری قمری، پس از آنکه شاه اسماعیل اول در نزدیکی شهر مرو محمدخان شیبانی، معروف به شیبک‌خان، خان ازبک را شکست داد و کشت، به تصرف پادشاه صفوی درآمد و ضمیمه متصرفات آن دولت گشت. از آن پس پادشاهان صفوی به مقتضای سیاست یکی از پسران یا برادران خود را با عنوان حکومت خراسان به شهر هرات می‌فرستادند، و یک تن از سران بزرگ قزلباش را نیز به عنوان لاله و سرپرست همراه وی می‌کردند، و حکومت خراسان درحقیقت با آن سردار بود.

شاه عباس اول نیز چنان که گفتیم، از سال ۹۸۰ هجری قمری به دستور جد خود شاه تهماسب بدین مقام منصوب شد و تا سال ۹۹۶ که به سلطنت ایران رسید، همچنان در خراسان به سر می‌برد. پس از مرگ شاه تهماسب اول (در ماه صفر سال ۹۸۴ هجری قمری) گروهی از سران قزلباش، محمدمیرزا پسر بزرگ او و پدر شاه عباس را به بهانه اینکه به علت نابینایی نمی‌تواند جانشین پدر گردد، از پادشاهی محروم ساختند و اسماعیل میرزا فرزند دوم شاه تهماسب را به سلطنت برداشتند. شاه اسماعیل دوم که جوانی سفاک و سنگدل بود، به شرحی که در تاریخ زندگانی وی باید دید^(۱) از آغاز پادشاهی به کشتن مدعیان سلطنت همت گماشت و در اندک زمان بسیاری از برادران و برادرزادگان و بستگان نزدیک و مخالفان خود را هلاک کرد، و چون در سال ۹۸۵ هجری دارای پسری شد، درصدد برآمد که برادر بزرگ خود محمدمیرزا را هم که در شیراز به سر می‌برد، با همه فرزندان وی از میان بردارد. پس یکی از سران قزلباش به نام علیقلی خان شاملو را به حکومت هرات و امیرالامرای خراسان گماشت، و به او دستور داد که چون به هرات رسید، عباس میرزا را نابود سازد.

تصویر شاه عباس اول کار یکی از نقاشان اروپایی زمان او

نقل از کتابی که در سال ۱۸۰۸ میلادی در شهر لندن چاپ شده است

علیقلی خان از قزوین به هرات رفت، ولی پیش از آنکه او مأموریت خود را به انجام رساند، شاه اسماعیل دوم را به تحریک خواهرش پریخان خانم کشتند و چون خبر مرگ وی به هرات رسید، سردار شاملو از کشتن عباس میرزا چشم پوشید، و خود را لگه و سرپرست آن شاهزاده معرفی کرد، و بی درنگ کس به پایتخت صفوی فرستاد تا مژده سلامت او را به پدر و مادر برساند.

پس از کشته شدن شاه اسماعیل دوم (روز یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ هجری قمری) سلطان محمد خدابنده پدر شاه عباس اول که به فرمان پدرش شاه تهماسب با پسر بزرگ خود حمزه میرزا در شیراز به سر می برد، به قزوین رفت و به جای برادر بر تخت سلطنت نشست. ولی چون نابینا و ناتوان بود اداره امور کشور را به زن خود مهدعلیا سپرد و حمزه میرزا را به نیابت سلطنت، یا به اصطلاح زمان به وکالت دیوان اعلی منصوب کرد. سپس به سبب آنکه در سران قزلباش آثار خودسری و نفاق مشهود بود، شاه و ملکه از بیم آنکه مبادا گروهی از سرداران ناراضی به قصد سرپیچی از احکام شاه و مخالفت با امرائی که به او نزدیک بودند، عباس میرزا را سلطنت دادند و بدین بهانه فتنه ای برپا کنند، از علیقلی خان شاملو خواستند که شاهزاده را از هرات به قزوین روانه سازد. اما علیقلی خان و بسیاری از سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف خراسان، که بیشتر از طوایف استاجلو و شاملو بودند، برای اینکه در برابر قدرت‌نمایی و نفوذ سران سایر طوایف مانند ترکمان و تکه‌لو، در دربار قزوین، حربه‌ای داشته باشند،

با فرستادن عباس میرزا به پایتخت مخالفت کردند، و چهار سال بعد از آن علیقلی خان شاملو با دستیاری مرشدقلی خان استاجلو حکمران خواف و باخرز، در پشت قلعه نیشابور بساط سلطنت برپا ساخت و عباس میرزا را که در آن تاریخ یازده سال داشت، بر تخت شاهی نشاند و پادشاه خراسان خواند. (ربیع الاول سال ۹۸۹ هجری قمری).

سه سال پس از آن میان امیران شاملو و استاجلو بر سر حکومت خراسان اختلاف افتاد و به قصد قدرت‌نمایی با یکدیگر به جنگ برخاستند، و در نبردی که میان علیقلی خان و مرشدقلی خان در قریه سو سفید از قراء ترشیز درگرفت تیری بر اسب شاه عباس خورد که او را از اسب به زیر افکند، ولی آسیبی ندید و مرشدقلی خان استاجلو را همراه خود به شهر مشهدش برد.

علیقلی خان شاملو که تا آن زمان به نام شاه عباس بر خراسان حکومت می‌کرد، چون شاهزاده را در دست حریف دید، چندان متأثر و خشمگین شد که گروهی از سواران خود را مأمور بازگرفتن یا کشتن وی ساخت. اما یکی از سرداران او پیش از دیگران خود را به شاه عباس رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد، و همین که ایشان در رسیدند و شاه را نشانه تیر تفنگ ساختند، خویشان را در میانه افکند و هدف تیر ساخت و جان شاه را از مرگ نجات داد.

شاه عباس پس از آن هم که در ماه ذی‌قعدة سال ۹۹۶ هجری قمری از خراسان به قزوین حمله برد و به جای پدر بر تخت سلطنت ایران نشست، باز تا پایان عمر چندین بار به سبب سوء قصد دشمنان جانش با مرگ نزدیک شد. از آن‌جمله در سال ۱۰۱۴ هجری قمری که سنان پاشا سردار عثمانی، معروف به

چغال اوغلی، را در نزدیکی شهر تبریز شکست داد، شب هنگام بر تپه ای فرود آمد و به شادی آن پیروزی به باده گساری و تماشای اسیران و سرهای کشتگان پرداخت. در آن مجلس یکی از سربازان طایفه استاجلو، که کوتاه قد و لاغر بود، مردی قوی هیکل و درشت استخوان را که به اسیری گرفته بود، پیش شاه برد. شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است. در جواب گفت که از قبایل مکری کردستانم. ولی جمعی از بزرگان طایفه مکری که در حضور شاه بودند او را نشناختند، و یکی از ایشان که رستم بیگ نام داشت، گفت میان طایفه ما و او دشمنی و اختلاف است. شاه عباس دستور داد اسیر را به رستم بیگ سپارند تا با او هرچه خواهد بکند. رستم بیگ از گرفتن وی امتناع کرد و به طعنه گفت نذر کرده ام که از دشمن در حال عجز و بیچارگی انتقام نگیرم. گفتار او شاه را خوش نیامد و فرمان داد که اسیر را بکشند. مرد اسیر از شنیدن این فرمان به چالاکی خنجر از کمر سرداری که نزدیک وی ایستاده بود، بیرون کشید و به سوی شاه که بر زمین نشسته بود، دوید. شاه عباس بی آنکه بیمی به خود راه دهد، به یک جستن دست او را با خنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت و با وی درآویخت، حاضران مجلس نیز با شمشیرهای کشیده به قصد نجات شاه پیش دویدند ولی از کثرت ایشان نور مشعلها فرو نشست، و در آن آشفتگی، و تاریکی شناختن شاه از اسیر دشوار گشت، چنان که هیچ کس جرأت شمشیر زدن نمی کرد. سرانجام شاه عباس خنجر از دست آن مرد بدر آورد و غلامانش او را به گوشه ای کشیدند و پاره پاره کردند.

شاه عباس با آنکه پردل و دلیر بود، از بیم سوء قصد بدخواهان هنگام شب آسوده نمی خفت، و خوابگاه شبانه خویش را معین نمی کرد. به دستور وی هر

شب در اطاقها یا خرگاههای شاهی، از هشت تا ده بستر مختلف گسترده می شد و او به میل خویش در یکی از آنها می خفت. گاه نیز در میانه شب از بستری به بستر دیگر می رفت.

یک بار نیز هنگامی که با چغال اوغلی سردار ترک در نبرد بود، دو تن از امیران قزلباش به نام محمدخان قزاق و شاهرخ خان افشار به قصد کشتن او طعامش را به زهر آلوده کردند، ولی این بار نیز با خوردن پادزهر از مرگ رهایی یافت، و از آن پس در سفرها بیشتر دستور می داد که طعام را پیش چشم خودش پخته و آماده کنند، و گاه خود بدان کار می پرداخت.

در سال ۹۹۹ هجری قمری نیز، هنگامی که در میدان شهر شیراز به چوگان بازی سرگرم بود، از اسب بر زمین افتاد و پایش شکست. چنان که بیش از یک ماه از خانه بیرون نیامد و پس از آن نیز مدتی با عصا و به یاری خدمتگزاران و پرستاران حرکت می کرد، و به طوری که ملا جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش در تاریخ عباسی نقل کرده است، برای علاج این بیماری به دستور پزشکان مخصوص خویش پنجاه و هفت روز پیای تریاک خورد، و چون بهبود یافت بی درنگ از خوردن تریاک خودداری کرد.

بیماریهای او

شاه عباس در دوران پادشاهی خویش چندین بار گرفتار بیماریهای سخت شد و جاننش در خطر افتاد. از آن جمله در ۹۹۷ هجری قمری، دومین سال پادشاهی او، چون در قزوین خبر یافت که عبدالؤمن خان پسر عبدالله خان امیر ازبک، به فرمان پدر به خراسان تاخته و شهر مشهد را محاصره کرده است، برای

بیرون راندن او از خاک ایران به سوی خراسان لشکر کشید، ولی در شهر تهران به سختی بیمار شد و ناگزیر از پیشرفت باز ایستاد و بیماری او چهل و سه روز دوام یافت. یکی از مورخان زمان دربارهٔ این بیماری و علاج آن چنین نوشته است:

«... در آن اوان که بلدهٔ تهران مخیم سرداقات جاه و جلال بود، روز یکشنبه بیست و دوم شوال ۹۹۷، شاه عباس مریض شد و تب محرق بر او عارض گشت. حکیم علی کاشانی مشهور به حکیم کوچک طاری شدن آن مرض صعب را به خوراندن سم تأویل نمود و به معالجه مشغول شد و فرمود تاخیمه‌ای از نمک ترتیب دادند و در بیرون آن خیمه دیگهای بزرگ بر بار گذاشته آب را بغایت گرم کردند و در میان آن خیمه حوضی تعبیه نمود و از سقف آن سوراخ در محاذی آن حوض قرار داد، که از آنجا آب گرم در آن حوض به مدارا می‌ریختند، و نواب اشرف به دولت در کنار حوض آنقدر آرام می‌گرفتند تا از قرار واقع عرق می‌کردند...»^(۲)

جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوصش نیز در تاریخ این بیماری اشعاری ساخته و در کتاب تاریخ عباسی خود چنین نوشته است:

«... در سه‌شنبه پانزدهم ذی‌قعدة نزول اجلال در تهران واقع شد، و روز دیگر بیمار شدند، و چهل روز این بیماری کشید، و این ابیات تاریخ صحت شد:

پادشاه کامران عباس‌شاه	چندروزی برفراش ضعف خفت
عاقبت از قوت بخت جوان	وز گهرهای دعا کایام سفت
سختی دادش خدای ذوالمنن	گرد اندوه و الم ز آفاق رفت

غنچه دل‌های مسکینان شکفت

همچو گل در بوستان کاینات

صحت شاه جوان عباس، گفت

از پی تاریخ پیر روزگار

۹۹۷

شاه عباس به همین سبب از تهران آن زمان متنفر بود و هرگز در آنجا توقف نمی‌کرد، و هرگاه مجبور به توقف می‌شد به محل شاهزاده عبدالعظیم می‌رفت، و به گفته یکی از جهانگردان اروپایی^(۳) شهر تهران را لعنت کرده و هرکس را که بدان جا می‌رفت حرامزاده می‌خواند. برخی از نزدیکانش معتقد بودند که چون مردم تهران هیچ‌گاه از او چنان که مایل بود، پذیرایی نکرده‌اند از آنجا بیزار است.

پس از آن نیز مکرر بیماریهای تب و لرز و نوبه (مالاریا) و تب ربع^(۴) شاه عباس را در شهرهای سمنان (در ۱۰۰۸ هـ. ق.) و فرح‌آباد (در سال ۱۰۲۸ هـ. ق.) و فیروزکوه (در سال ۱۰۲۹ هـ. ق.) و قزوین (در سال ۱۰۳۷ هـ. ق.) و شهرهای دیگر ناتوان و بستری ساخت. پی‌یترو دلاواله^(۵) جهانگرد ایتالیایی، در بیان وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری (۱۶۲۰ میلادی) به بیماریهای وی اشاره کرده و چنین نوشته است:

«... پرخواری و آمیزش بسیار با زنان سلامت او را متزلزل کرده، و شدت

بیماری ناپل^(۶) هم که چندین بار بدان مبتلا گشته، وجودش را ناتوان ساخته و

موی سرش را ریخته است...»

بیماری ناپل در اصطلاح زمان به مرض کوفت یا آبله فرنگی که آن را داء الافرنج نیز می‌گفته‌اند، اطلاق می‌شد، که همان بیماری سفلیس است. این بیماری

در سالهای ۱۴۹۱ و ۱۴۹۴ میلادی از امریکای مرکزی به سرزمین اسپانی سرایت کرد و از آنجا به فرانسه و ایتالیا راه یافت و موجب تلفات بسیار گردید، و ظاهراً چون از بندر ایتالیایی ناپل (ناپولی) به وسیلهٔ ملاحان آن کشور به سایر کشورهای جهان انتقال یافت، آن را «بیماری ناپل» خوانده‌اند.^(۷)

شاه عباس، چنان که نویسندگان معاصر او اشاره کرده‌اند، در سی و دو سالگی به بیماری نفرس نیز دچار گشته و بدین سبب چندی آهسته و با عصاب حرکت می‌کرده است.

پزشکان مخصوص او

از پزشکان خاص و نامی شاه عباس یکی حکیم عنایت‌الله یزدی بود، که شاه او را از دیگر پزشکان خویش عزیزتر می‌داشت. زن وی نیز در حرم شاهی به کار طبابت و درمان زنان و کنیزکان شاه می‌پرداخت. این پزشک در سال ۱۰۲۹ هجری قمری درگذشت.

پزشک دیگر او حکیم سیف‌الدین مظفر کاشی نام داشت که گذشته از شخص شاه درمان بسیاری از بزرگان و درباریان نیز به عهدهٔ وی بود، و در سال ۱۰۳۶ هجری قمری وفات یافت و پس از مرگ او پسرش حکیم شمس‌که طبیب دارالشفای بود، جانشین وی گردید.

دیگری حکیم جبرئیل پسر حکیم محمدباقر تبریزی بود که از ایران به هندوستان مهاجرت کرد.

شاه عباس در سال ۱۰۱۸ هجری قمری (۱۶۰۹ میلادی) از آنتونیو دوگوه‌آ^(۸) کشیش اسپانیولی، که در سال ۱۰۱۱ از جانب پادشاه اسپانی برای تبلیغ

دین عیسی، با هیئتی از روحانیان مسیحی به ایران آمده بود، خواست که در سفر دیگر خود به ایران یک پزشک فرنگی همراه بیاورد، زیرا: «دیگر جرأت آن ندارد که جان خویش را به اطبای مسلمان بسپارد!».

مرگ شاه عباس

شاه عباس نوروز سال ۱۰۳۷ هجری قمری را در شهر اشرف مازندران و عمارات سلطنتی عباس آباد گذرانید، و چون هوا اندکی گرم شد از مازندران به قزوین رفت. ولی در راه بیمار گشت و تب ربع بار دیگر او را بستری ساخت. پس از آنکه باز با آنکه بیمار بود عزم سفر مازندران کرد، و چون پزشکان به سبب رطوبت هوای مازندران از آن سفر منعش کردند، بنای کار بر استخاره گذاشت، و استخاره بد آمد. اما باز پس از چند روز بار دیگر استخاره کرد و چون این بار در استخاره نهی صریح نیامد، به سوی مازندران متوجه شد، و با آنکه پزشکانش گفته بودند آهسته طی مسافت کند و دوازده مرحله سفر را در بیست و چهار روز بپیماید، در سفر شتاب کرد و آن راه دراز را نه روزه پیمود و در پایان روز نهم به شهر اشرف رسید. در راه نیز همچنان بیمار بود و چند روز یک بار تب و نوبه تجدید می شد. سرانجام چون به مرگ قطعی خویش پی برده بود، در صدد برآمد که نواده خود سام میرزا را از اصفهان بیاورد و به ولیعهدی برگزیند. پس از مولانا مراد مازندرانی، که از علمای نامی آن دیار بود خواست که در آن باره استخاره کند، و از استخاره آن مرد چنین استنباط شد که به ولیعهدی برگزیدن سام میرزا نیکو و مبارک است، ولی در انتقال وی از اصفهان به مازندران شتاب نباید کرد.

شاه عباس در مدت شصت سال زندگانی (از ۹۷۸ تا ۱۰۳۸ هجری قمری)

دارای پنج پسر شد، که اسامی ایشان به ترتیب تولد از این قرار است:

- ۱- محمد باقر میرزا مشهور به صفی میرزا ۲- حسن میرزا ۳- سلطان محمد میرزا ۴- اسماعیل میرزا ۵- امامقلی میرزا

از این پنج پسر به شرحی که در تاریخ زندگانی شاه عباس باید دید (۹) صفی میرزا به فرمان پدر کشته شد. حسن میرزا و اسماعیل میرزا هم در کودکی درگذشتند. محمد میرزا و امامقلی میرزا را نیز به دستور شاه عباس کور کردند. شاه عباس چون پسر بزرگ خود صفی میرزا را بی سبب سر بریده و دو پسر دیگر را به عللی که در تاریخ سلطنت وی باید دید، کور کرده بود، همین که مرگ خود را نزدیک دید مصمم شد یگانه فرزندى را که از صفی میرزا، پسر بی گناه مقتولش، باقی مانده بود و سام میرزا نام داشت، به ولیعهدی برگزیند. پس چون احساس مرگ کرد چند تن از نزدیکترین سرداران، مانند عیسی خان قورچی باشی و زینل خان توشمال و تیموریگ ایواوغلی را احضار کرد و از ایشان خواست که پس از مرگ او نواده اش سام میرزا را به سلطنت بردارند و از او بخواهند که خود را به نام پدر مقتول خویش شاه صفی بخواند. منجمان شاه به او گفته بودند که سام میرزا هشت ماه بیشتر سلطنت نخواهد کرد، ولی او در جواب گفته بود که: «... هر قدر می تواند سلطنت کند هر چند که سه روز باشد. من تنها به پادشاهی او مایلم و آرزو دارم تاجی که حق پدر بی گناهِش بود بر سر او نهاده شود...»

چون پزشکان گمان داشتند که شاه را مسموم کرده اند، به دستور حکیم یوسف طبیب مخصوصش هشت روز حمام گرفت و چهار روز با شیر گاو شستشو کرد. اما این معالجات هم اثری نبخشید و شاه چون مرگ خود را مسلم دید مدفن خویش را نیز معین کرد، اما به گفته دو تن از جهانگردان اروپایی که

در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس به ایران آمده‌اند (۱۰)، دستور داد برای آنکه مردم به محل آرامگاه حقیقی‌اش پی نبرند تشریفات دفن او را در سه محل اردبیل و مشهد و نجف باهم انجام دهند و او را در محلی به خاک بسپارند که بر همه کس مجهول بماند.

شاه عباس سرانجام در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری در شهر اشرف مازندران درگذشت. هنگام مرگ پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز از عمرش گذشته بود و دوران پادشاهیش در خراسان و عراق ۴۹ سال و در عراق ۴۳ سال بود.

پس از مرگ شاه عباس سرداران وفادارش برای اینکه بنیان ولیعهدی نواده او سام میرزا را استوارتر سازند، به دستور خود شاه مرگش را چند روز پنهانی داشتند، و وصیت‌نامه‌ای از جانب شاه عباس، و با مهر و تصدیق سرداران بزرگی مانند عیسی خان قورچی‌باشی و زینل خان شاملو توشمال‌باشی و امیران دیگر به وسیلهٔ محبعلی بیگ لکه غلامان شاهی که از ریش سفیدان و معتمدان دربار صفوی بود، برای سام میرزا به اصفهان فرستادند. محبعلی بیگ مسافت اشرف تا اصفهان را هشت روزه پیمود، و به شرحی که در تاریخ صفویه باید دید با گروهی از منسوبان شاه و درباریان و سران سپاه لوازم تاج‌گذاری به نام میرزا را در آن شهر فراهم ساخت، و آن شاهزاده که آن زمان هجده سال داشت، در روز چهارم جمادی‌الثانی ۱۰۳۸ هجری قمری در اصفهان به جای جد خود شاه عباس اول بر تخت سلطنت نشست و شمشیر شاه اسماعیل اول سرسلسلهٔ دودمان صفوی را بر کمر بست.

به گفتهٔ یکی از جهانگردان اروپایی^(۱۱) سرداران و نزدیکان شاه عباس برای

اینکه تا سام میرزا بر تخت شاهی ننشسته است، کسی از مرگ وی آگاه نشود، به دستور او جسدش را همه روز در همان تالاری که معمولاً به فرمانروایی و دادرسی می‌نشست، با چشمان گشاده بر تخت می‌نشانند، و پشتش را به سوی پرده‌ای قرار می‌دادند، که یوسف‌آقا رئیس خواجه‌سرایان در پس آن قرار داشت و او از آنجا دست شاه را به وسیله ریسمانی نازک و ابریشمین حرکت می‌داد و بدین حيله بدانچه تیموریگ ایواوغلی یساول از جانب کسانی که در آن سوی تالار ایستاده بودند، اظهار می‌کرد، از طرف شاه جواب می‌گفت. بدین صورت حاضران گمان می‌بردند که شاه هنوز زنده است و مرگ او بیش از شش هفته پنهان ماند! ولی این روایت در هیچ‌یک از تواریخ ایرانی که در دست نگارنده است، دیده نمی‌شود.

به طوری که مورخان ایرانی زمان نوشته‌اند، سرانجام جسد شاه عباس را از شهر اشرف مازندران به سوی اصفهان بردند و در نزدیکی کاشان در جوار امامزاده حبیب بن موسی در محله پشت مشهد به امانت گذاشتند و مهدیقلی بیگ پسر محمدخان زیاداوغلی قاجار را به تولیت آنجا تعیین کردند و در این مراسم زینب بیگم عمه شاه با گروهی از بستگان وی و سلطان‌العلماء خلیفه سلطان وزیر او و جمعی از درباریان و سران کشوری و لشکری نیز شرکت داشتند.

یکی از جهانگردان بیگانه^(۱۲) که در زمان شاه صفی به ایران آمده می‌نویسد عموم مردم ایران معتقد بودند که جسد شاه عباس را به نجف برده‌اند، زیرا او هنگامی که به بغداد سفر کرد گفته بود که نجف را بسیار دوست می‌دارد و آرزویش این است که در جوار علی(ع) به خاک سپرده شود. جهانگرد دیگر می‌نویسد که قلب او را به اردبیل و جسدش را به قم یا به قولی به نجف

برده‌اند.^(۱۳)

گوینده نامعلومی هم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی می‌زیسته و اشعاری به نام تاریخ منظوم شاه عباس^(۱۴) سروده، درباره آخرین بیماری و مرگ و به خاک سپردن جسد شاه‌عباس چنین گفته است:

ز سنگینی معده تب شد شدید	به ضعف قوی کار آخر کشید
پس از هیضه اسهال هم شد عیان	تهیج پدیدار شد آن زمان
شب پنجشنبه دم صبح بود	که روی از جهان سوی جنت نمود
که آن روز را بود بر بیست و چار	فزونی در اول جمادی شمار(!)
تواند شد از لفظ زالغ عیان	که طایع شد آن‌مه چه سال از جنان

۱۰۳۸

*

به کاشان چو با نعش نام‌آوران	رسیدند شد شور محشر عیان
نهادند آن نعش جنت نصیب	امانت به پیش مزار حبیب
ز اولاد امجاد هفتم امام	علیه‌الصلوة و علیه السلام
دو و ده ز حفاظ شد انتخاب	که آنجا نمایند ختم کتاب

*

پس از چند روز آمد از اصفهان	رقم از صفی شاه رضوان مکان
که در طوس یا کربلا یا نجف	شود قبر جدم برای شرف
ولیکن به نحوی که باشد نهان	که شد در کجا قبر گیتی ستان
سه محمل نمودند در خفیه بار	که هر یک رود جانب یک دیار..

یادداشت‌ها:

۱.
۲. از تاریخ قصص الخاقانی تألیف ولی‌قلی شاملو که از سال ۱۰۷۳ هجری قمری نوشتن آن را آغاز کرده است.
۳. پی‌یترو دل‌واله جهانگرد ایتالیایی که در سال ۱۰۲۶ هجری قمری به ایران آمده و در مدت هفت سال اقامت خویش در ایران، غالباً در سفر و حضر با شاه عباس همراه بوده است.
۴.
۵.
۶.
۷. ابتلای شاه عباس به بیماری کوفت با آنکه یکی از منجمان خاص او ملا کمال نیز در کتاب زبده التواریخ خود بدان اشاره کرده است، مسلم نیست. زیرا در سایر.....
۸.
۹. به مجلد دوم «تاریخ زندگانی شاه عباس اول» تألیف نگارنده این مقاله، صفحات ۱۷۰ تا ۱۹۷ مراجعه باید کرد.
۱۰. آدام اولناریوس (Adam Olearius) سفیر فردریک دوک هلشتاین که در
۱۱. سفرنامه آدام اولناریوس.
۱۲. آدام اولناریوس.
۱۳. سفرنامه سر توماس هربرت (Thomas Herbert).
۱۴.